

عقلانیت

نویسنده: هارولد براون

ترجمه: دکتر سید ذبیح الله جوادی



اشاره: نویسنده در تحلیل مفهوم عقلانیت به سراغ باورهای عقلانی می‌رود و ملاک عقلانی بودن باورها را، داشتن دلیل برای اثبات درستی باورها و کارآمدی و مفید بودن آنها می‌داند که این ملاک دوم را نیز به ملاک اول باز می‌گرداند. از آنجا که نویسنده مدل کلاسیک عقلانیت را متضمن تحلیل مفهوم عقلانیت نمی‌داند طرح دیگری از عقلانیت را بعنوان «مدل جانشین» عرضه می‌کند که اجمال آن از این قرار است که، اولاً عامل عقلانی مقدم بر باور عقلانی است و بین عامل عقلانی و شخص عقلانی تمایز وجود دارد (در مدل کلاسیک بین رابطه منطقی دلیل و باور تأکید است اما در مدل جانشین تأکید بر روش است که عامل در اقامه دلیل برای رسیدن به حقیقت عقیده‌اش اعمال می‌کند). ثانیاً توانایی بر حکم کردن در مواقعی که برای انتخاب عقیده قوانین کافی وجود ندارد تا بر اساس آن قوانین حکم شود. (در مدل کلاسیک حکم کردن بر اساس قوانین باید صورت می‌گرفت).

ثالثاً یک عقیده برای آنکه عقلانی باشد باید جمعی از متخصصین آن را تأیید کنند (درواقع در این مرحله عقلانیت یک بُعد جمعی و اجتماعی می‌باید) در راستای توضیح این مرحله سوم آراء و ننگشتاین و کوهن که هر یک به گونه‌ای بر این عنصر اجتماعی تأکید کرده‌اند مطرح و در ادامه نقاط اشتراک و افتراق نظر نویسنده با کوهن و پوپر بازگو می‌شود.

به نظر می‌رسد هم مدل جانیشینی که مؤلف مقاله در مقابل مدل کلاسیک عقلانیت ارائه می‌کند و هم خود مدل کلاسیک هنوز در تحلیل مفهوم عقلانیت ناقصند. از نقصان‌های مشترک این دو مدل آن است که در تحلیل مفهوم عقلانیت به جای آنکه موضوع عقلانیت تحلیل و بررسی شود، باورهای عقلانی و ملاک‌ها و روش‌های تحقیق باورهای عقلانی ارزیابی می‌شود. لذا از همان ابتدا موضوع «عقلانیت» به باورهای «عقلانی» تقلیل می‌یابد گویی از نگاه مؤلف عقلانی بودن یا عقلانیت چیزی جز باور عقلانی نیست!!

غیر معقول - که به دلایل و براهین عقلی مستند نیستند و با عقل سازگاری ندارند متفاوتند.

اگر ما بخواهیم که خردمند به شمار آییم، باید باورها و اعتقادهایمان را به دلایل و شواهد منطقی و مناسب مستند کنیم و خود را آماده سازیم که با تغییر ارزش و اعتبار آن دلایل و شواهد، باورهای خود را تغییر دهیم. ما انتظار داریم که باورهای عقلانی در مقایسه با باورهای غیرعقلانی یا ضدعقلی، کارآمدتر و مفیدتر باشند. زیرا این‌گونه باورها و اعتقادات ما، بر دلایل و براهین مناسب و درخور مبتنی‌اند.

اجازه دهید تا پاره‌ای از وجوه و ابعاد مفهومی را که امروزه با کلمه عقلانیت بیان می‌شود مورد بحث و تحلیل قرار دهیم. من می‌خواهم در آغاز سخن، ذهن خود را روی عقاید و باورهای عقلانی (Rational Beliefs) متمرکز کنم. شاید آن تصوّر بنیادین که در تحلیل نخستین مفهوم عقلانیت نهفته است، این باشد که ما باید برای باورهای عقلانی خود دلایل و شواهدی داشته و بتوانیم آن دلایل را بر حسب ضرورت و نیاز، برای اثبات درستی باورهای خود ارائه کنیم. بر این پایه، باورهای عقلانی با عقاید و باورهای



ارسطو منصف باشد، و به هنگام خطر بر خواسته‌ها و حقوق خود اصرار نورزد و بکوشد که به کمتر از حق قانونی خود قناعت کند.^۱

توجه داشته باشید که از یک فرد عاقل انتظار داریم که در زمینه کشف مطالب خوب عمل کند. وقتی درباره انسان خردمند می‌اندیشیم، معمولاً به ذهنمان خطوطی نمی‌کند که میان کشف و اثبات - با توجه به محدودیت عقلانیت در مورد اخیر - تفاوتی باشد. در عوض به نظر من بسیاری از ما در وهله اول، دانشمندان و پزشکانی را که می‌کوشند مسئله‌ای را بدون سود بردن از قواعد و

در عین حال عبارت و اصطلاح مشخص خردمند و انسان عقلانی (Rational Person) به معنای کسی است که در موارد حساس و دشوار، موقعیت را به خوبی احساس می‌کند و درست قضاوت می‌نماید، بویژه در مواردی که اصول و معیارهای روشنی در اختیار نداریم. ما از یک فرد عاقل و شخص خردمند انتظار داریم که در برابر حقایق نوین انعطاف نشان دهد، و بر باورهای خود متعصب و پای‌بندی شدید نداشته باشد، و بتواند در مواقع حساس، طرحها و نظریات سودمندی ارائه دهد، خود را با مسائل جدید وفق دهد و به قول

قوانین روشن حل کنند، نمونه اشخاصی می‌دانیم که به کاری اشتغال یافته‌اند که نیاز به عقلانیت و خردمندی دارد.

دو حرکت کلیدی

مدل کلاسیک عقلانیت بسیار دقیق‌تر از مفهوم متداول آن است؛ و من تصور می‌کنم که اگر ما دو حرکت بنیادی و کلیدی انجام دهیم می‌توانیم به آن مدل کلاسیک دست یابیم.

نخست این که عبارت (Rational Belief) را اساسی قرار دهیم و عبارت «شخص عقلانی و خردمند» (Rational Belief) را بر آن متفرخ کنیم.^۲

در این صورت نظر فلسفی ما به این پرسش معطوف می‌شود که چه چیزی دلایل مناسب و کافی برای باورکردن یک ادعا را فراهم می‌آورد تا بگوییم که شخص عاقل، کسی است که عقاید او با این استانداردها مطابقت کند.

حرکت دوم این است که بکوشیم تا عبارت «دلایل یک باور (Reasons For a Belief) را با بیان بنیادگرایانه توجیه و معنی کنیم. این امر باعث می‌شود که نظر خود را روی «گزاره باور شده» (Proposition Believed) متمرکز کنیم.

بسیاری از ابهامات دیدگاه‌های فلسفی مربوط به عقلانیت، نتیجه تغییرات فهم ما از درجه فعالیت‌هایی است که دلایل قابل قبول از آنها ناشی می‌شوند، و نیز نتیجه تغییراتی است که در بنیادهای اساسی مورد نظر ما حاصل می‌گردند.

مثال حرکت نخست حذف عقلانیت از زمینه کشف، پیشرفت و تکامل نسبتاً جدیدی است که از این اعتقاد ناشی شده است که برای تعمیم کشفیات جدید، روشی شبیه روش تعمیم تابلوهای حقیقت (Truth table) یا حاصل اعداد (Product of Numbers) وجود ندارد.

نمونه حرکت اخیر، توجیه و تبیین تکامل و ترقیات عظیمی است که در زمینه محو نابخردی صورت گرفته و راه‌های بسته‌ای را که به نظر می‌رسید بسته بمانند، باز کرده است.

این پیشرفت‌ها، تردیدهای جدیدی درباره این که «آیا همه پدیده‌های فیزیکی یک علت دارند؟ و نیز در مورد منطقی بودن علم حساب و سیستم‌های مبتنی بر علوم متعارفه و در مورد تکامل منطق‌های مرسوم و موارد مسلم دیگر ایجاد می‌کند.



● شاید آن تصور بنیادین که در تحلیل نخستین مفهوم عقلانیت نهفته است، این باشد که ما باید برای باورهای عقلانی خود دلایل و شواهدی داشته باشیم و بتوانیم آن دلایل را بر حسب ضرورت و نیاز، برای اثبات درستی باورهای خود ارائه کنیم.

و نیز توجه داشته باشید که یک قضاوت گاهی تصمیم و گاهی نوعی باور تلقی می‌شود، از این رو، درصدد این هستیم که در اینجا به اندازه نیاز و ضرورت پیرامون هر دو تلقی بحث کنم:

من فکر می‌کنم که این طرح با ابعاد مفهومی عقلانیت - که قبلاً به تحلیل آن پرداختیم و در پاراگراف‌های بالا به آن اشاره کردیم - موافق و سازگار باشند و به وسیله مدل کلاسیک مردود شناخته شود، اما این تمام مطلب نیست.

مفهوم متداول موردنظر ما از عقلانیت همچنین اقتضا دارد که تصمیمات و باورهای عقلانی، به طور بسیار قابل ملاحظه‌ای، کارآمدتر و مفیدتر از تصمیمات و باورهای غیرعقلانی باشند. چه ما توقع داریم آنان که در موضوعی تجربه و تخصص دارند، بسیار کارآمدتر از کسانی باشند که تخصص ندارند، اما باید توجه داشته باشیم که انسان در قضاوت‌های خود جایز الخطا است. در حالی که در مواقعی چاره‌ای جز اطمینان‌کردن به قضاوت خود نداریم که در عین حال یقین داریم که برای یک فرد احمقانه است که به صحت قضاوت خود اعتماد و یقین مطلق داشته باشد.

مدل کلاسیک عقلانی بودن می‌کوشد که قضاوت را با قوانین لحاظ کند، و بدون تردید یکی از جدایی‌های این مدل، وعده‌ای است که می‌دهد و آن اینکه عقلانیت چنان پیشرفت و گستردگی در کارآمدی خود به دست خواهد آورد که بر محدودیت‌های معرفت افراد غالب آید. این امر نشان می‌دهد که ما در مدل خود، نیاز به عنصر دیگری نیز داریم، عنصری که تأثیر بیشتری در عوامل عقلانی دارد و وابستگی ما را به قضاوت فردی کاهش می‌دهد. در نتیجه ما در جستجوی چیزی هستیم که قوانین را شاخصی برای کنترل قضاوت فردی قرار می‌دهد، برای یافتن آن چیز، به دو مطلب پیشین بازمی‌گردیم:

نخست ما دیدیم که آثار ویتگنشتاین در زمینه قواعد زبان‌شناسی ما را به این نتیجه رساند که اگر بنا باشد که قوانین، همان کاری را انجام دهند که در گذشته به طور سنتی از آن‌ها انتظار می‌رفت، این قوانین باید بدون تردید و به طور کاستی ناپذیر اجتماعی باشند.

مطلب دوم این است که ما تحلیل کوهن (Kuhn) در زمینه علم عادی و انقلابی را بررسی کردیم. اما در مورد اینکه در لحظات انقلابی - وقتی که قوانین علمی عادی

و رایج درهم می‌شکنند - چگونه، تصمیمی گرفته می‌شود، بحث دیگری است. در واقع کوهن استدلال می‌کند که در چنین لحظاتی تصمیم‌گیری باید بیشتر یک جریان قانون‌مند بحساب آید تا یک جریان اجتماعی.

در مباحث بعدی این دو نوع استدلال را مورد بحث قرار خواهم داد، اما در اینجا می‌خواهم متذکر شوم که نتیجه‌ای که من به دنبال آن هستم چیست.

۳. مرحله سوم یا سومین گامی که باید در زمینه مدل جدید عقلانیت برداشته شود، معرفی یک عنصر اجتماعی است. بنابراین، یک عقیده مبتنی بر قضاوت برای اینکه عقلانی باشد، باید به مجمعی تفویض شود که افراد آن تخصص لازم برای ارزیابی قضاوت‌های خود را داشته باشند. این سخن که باورهای عقلانی باید مورد ارزیابی و نقد قرار گیرند با فهم معمول، از عقلانیت سازگاری دارد، اما من می‌خواهم اثبات کنم که ما می‌توانیم این طرح را بدون توسل به قالب بنیادگرایانه تکامل بخشیم، قالبی که عقلانیت را یک پدیده اجتماعی بشمار می‌آورد.

با توجه به این نگرش باید گفت که به عنوان مثال: رایبسون کروزو^۳ که در جزیره‌ای تنها زندگی می‌کرد، قادر به قضاوت بود، اما به عقلانیت دست نیافته بود. این امر به دلیل نقص در قوای او نبود، بلکه به همان دلیلی بود که او نمی‌توانست [یک نفری] بیس‌بال بازی کند، حتی اگر به فرض، او قادر به انداختن توپ به هوا، زدن آن با چوب بیس‌بال و فرستادن و راندن توپ به جلو بود.

در مدل پیشنهادی من، عقلانیت به افراد دیگری نیاز دارد اما نه هر کس، بلکه به کسانی که مهارت و تخصص لازم برای قضاوت‌کردن در موضوع مبتلا به را داشته باشند. ما پیش از این، در مورد قضاوت به تفصیل بحث کردیم و اکنون می‌خواهیم درباره این عنصر و عضو جدیدی که وجود آن برای مدل پیشنهادی ما ضروری است، بحث کنیم.

در آغاز امر چنین به نظر می‌رسد که این طرح با یکی از ابعاد مفهوم متداول عقلانیت که هر روز با آن سروکار داریم در تضاد است. به نظر من این مطلب که رایبسون کروزو قادر به دستیابی به باورهای عقلانی نبود، و یا اینکه آخرین دانشمند موجود در دنیا نمی‌تواند به شکل معقول به تحقیق علمی خود ادامه دهد، چندان روشن نیست،

به دیگر سخن: مدل کلاسیک عقلانیت، متضمن تحلیل مفهوم عقلانیت نیست، بلکه مدلی با یک روش و برنامه فلسفی هدایت شده است؛ و این امر نشان می‌دهد که یکی از راههای پاسخ‌گویی به تردیدهای مربوط به عقلانیت، این است که ما به آن تحلیل پیشینی که درباره مفهوم عقلانیت ارائه کرده بودیم، بازگردیم و به جنبه‌ها و ابعادی از آن مفهوم که حالت فرعی دارند و یا به وسیله مدل کلاسیک - که به عنوان یک مدل جانشین تلقی می‌شود - به کلی مردود شده‌اند، بپردازیم.

مراحل سه‌گانه طرح جانشین

۱. مرحله نخست این است که عبارت عامل عقلانی (Rational agent) را پایه و اساس قرار دهیم و عبارت «باور عقلانی» را فرع بر آن بدانیم، با این گرایش که یک باور عقلانی، چیزی است که بوسیله یک عامل عقلانی به دست می‌آید و مراحل باقی‌مانده که در ساختار مدل جدید ما باید پیموده شوند، تأثیر زیادی، روی عوامل عقلانی دارند؛ اما پیش از پرداختن به آن مراحل باید دو مطلب را به عنوان مقدمه مورد توجه قرار دهیم:

نخست اینکه ما باید میان عامل عقلانی و شخص عقلانی تفاوت بگذاریم. بنابراین خواهیم دید که ممکن است که یک شخص تنها در بعضی شرایط به عنوان یک عامل عقلانی عمل کند و در شرایط دیگری آن‌گونه عمل نکند.

مطلب دوم این‌که مرحله اول توجه خوبی از رابطه میان یک مفهوم و یک مدل را بیان می‌کند.

مفهوم معمول و رایج عقلانیت شامل این تصور است که عقلانیت یک باور به راهی که ما به آن باور رسیده‌ایم، وابسته است: عقیده و باوری که از طریق دلایل و شواهد مناسب و کافی حاصل می‌شود، یک باور عقلانی است، در حالی که باوری که دلیل نداشته باشد و یا بر ضد آن دلیلی اقامه شده باشد و یا دلیلی که برای اثبات آن شده، غیرعقلانی باشد، نمی‌تواند عقلانی باشد. این وجه از مفهوم عقلانیت که در مدل کلاسیک عقلانیت مندرج است، می‌تواند در مدل جدید ما هم داخل باشد، ولی در هر یک از این مدل‌ها به طور جداگانه تکامل می‌یابد. در مدل کلاسیک، تأکید اصلی و بنیادی روی رابطه منطقی میان دلیل (Evidence) و باور است، در حالی که نقش عامل به حداقل می‌رسد یا



اصلاً کنار گذاشته می‌شود. اما مدل جانشین روشی را که عامل در اقامه دلیل برای رسیدن به حقایق عقیده‌اش اعمال می‌کند، پایه قرار می‌دهد. ما باید توجه داشته باشیم که این مدل متضمن رابطه قابل ملاحظه‌ای میان باور عقلانی و افراد است، اما این نسبت و رابطه، شبیه رابطه میان باور عقلانی و کلمه عقلانیت نیست.

۲. قدم دوم در این راه، توانایی حکم‌کردن در موقعیت‌هایی است که ما برای تصمیم‌گیری، - که یکی از وجهه‌های شاخص ما به عنوان عامل عقلانی است - قوانین و قواعد کافی نداریم. این اصل باعث می‌شود که حکم و قضاوت (Judgement) در مرکزیت تئوری جدید عقلانیت قرار گیرد، و نشان می‌دهد که توانایی ما برای انجام کار، به عنوان یک عامل عقلانی، با تخصص و تجربه ما محدود می‌شود. این امر به این معنی نیست که تنها تجارب و تخصصها می‌توانند عقلانی باشند، بلکه به این معنی است که در مواردی که ما تخصص نداریم، تنها یک تصمیم عقلانی پیش روی، قرار دارد و آن این که به توصیه کارشناسان عمل کنیم.

برای مثال با توجه به محدودیت‌هایی که من در دانش پزشکی دارم، برای من غیرمعقول خواهد بود که در بسیاری از موقعیتهای خطرناک، بیماری کسی را تشخیص دهم و به درمان آن پردازم، اما جستجوی راه درمان مناسب برای من یک عمل عقلانی خواهد بود. زمانی که قوانین روشنی نداریم، به توانایی خود برای عاقل بودن اتکا می‌کنیم. وقتی که قوانین در دسترس باشند، یک عامل آگاه می‌فهمد که وضع بدین منوال است و آن قوانین را به کار می‌برد، تنها در زمانی که قوانین در اختیار ما نیستند، به تشخیص عقلانی نیاز داریم.

بنابراین، دلیل اینکه ما میل داریم که در حد امکان الگوریتم‌هایی برای حل مسائل خود پیدا کنیم، این است که توانایی‌های عقلانی خود را آزاد بگذاریم تا در موقعیتهای دیگر عمل کنند یعنی در موقعیت‌هایی که الگوریتم مناسب ندارند.

در مدل جدید ما کاستی‌های توجیهی جلو کار عقلانیت را مسدود نمی‌کند. بیشتر این موقعیت روی سر خود می‌چرخد: وقتی که بیم واپس‌گرایی برود، تصمیم‌گیری عقلانی لازم می‌شود، و کسانی که تخصص لازم را دارند، باید به حکم و قضاوت پردازند، تا به آن واپس‌گرایی، برای تمام عمر پایان دهند.



اما درک این واقعیت که ما با تحلیل پیشین عقلانیت موافق نیستیم، چندان دشوار نیست، ما نمی‌کوشیم که آن مفهوم را تحلیل کنیم، بلکه می‌خواهیم مدلی را بر آن پایه بنا کنیم.

بعضی از اشتباهات ناشی از انحراف از مفهوم متداول موردانتظار می‌باشد. از این رو در ساختن یک مدل ما کاری را انجام می‌دهیم که فرض این است که نه تنها مفهوم متداول آن را انجام داده است بلکه آن را بهتر هم تحقق داده است.

مدل کلاسیک عقلانیت با ابعاد و جبهه‌های مفهوم متداول عقلانیت در تضاد است، اما اگر بنیادگرایی در کار باشد، مدل کلاسیک، جانشین خوبی را برای آن مفهوم متداول فراهم خواهد کرد.

ما باید توانایی آن را پیدا کنیم که انگیزه‌ای برای انحرافات که از مفهومی که با آن کار می‌کنیم به وجود آوریم، و این مهم‌ترین کاری است که اکنون در حال انجام آن می‌باشیم. من می‌خواهم به این مقصود خود با ارائه دو نظریه از دو فیلسوف - که عنصر اجتماعی را پیشنهاد کرده‌اند - دست یابم، آن عناصری که پیش از این چنین به نظر می‌رسید که ربطی به این مسئله ندارند.

توجیه نظریه دو فیلسوف

ویتگنشتاین در نظریه پیروی از قانون (Rule-Following) و کوهن در نظریه تصمیم‌گیری در علم انقلابی (Decision - Making in revolutionary science) هر یک به نحوی به این عنصر اجتماعی توجه کرده‌اند.

در فصل سوم برهانی عنوان کردیم که ویتگنشتاین را واداشت که بگوید: «این سخن که من «از قانون پیروی می‌کنم» بدون توجه به وسایل و ابزارهای اجتماعی که کنترل کنند که آیا من از آن قانون اطاعت می‌کنم یا خیر، و در پی آن به این نتیجه برسم که قوانین از زمره بنیادهای اجتماعی می‌باشند، سخن بیهوده‌ای است».

این سخن مستضمن انحراف مهمی از نگرشهای پیشین در مورد پیروی از قانون است، این انحراف وقتی روشن تر می‌شود که به این مطلب توجه کنیم که در جوامع سنتی گذشته، قوانین چه نقشی داشته‌اند.

نکته‌ای که من می‌خواهم به آن توجه دهم، این است که این نگرش بویژه در فلسفه علم، مورد مناقشه است، در حالی که برای مدت زمانی طولانی، همگان بر این باور بودند که توانایی خاص آگاهی دهندگی اجتماعی علم در یک سری از قوانین، - برای تصمیم‌گیری در این

● در مدل کلاسیک عقلانیت، تأکید اصلی روی ارائه منطقی میان دلیل و باور است در حالی که نقش عامل عقلانی کاهش یا حذف می‌شود. اما مدل جانشین، روشی را که عامل در اقامه دلیل برای رسیدن به حقایق عقیده‌اش اعمال می‌کند، پایه قرار می‌دهد.



باب که چه ادعاها و قضایایی باید پذیرفته شوند و کدام یک باید مردود گردند، تجلی می‌کند. این قوانین باید به وسیله افراد فرمول‌بندی شده و به وسیله کسانی که عهده‌دار آن می‌باشند، به نسل‌های بعدی آموزش داده شوند، اما این امر قوانین را به آن صورت که اکنون به ما القاء می‌شوند اجتماعی نخواهد کرد.

در نظر سنت‌گرایان، وقتی این قوانین در دسترس بودند، من در التزام به آنها و درست اجراء کردن آنها نیاز به کسی نخواهم داشت. ما به این قوانین چه به عنوان امور اختراع شده بنگریم و چه به صورت امور کشف شده، به هر صورت آنها موجودات شبه افلاطونی خواهند بود که مستقل از ما وجود دارند و ما به آنها به همان اندازه نیازمندیم که به جدول لگاریتم احتیاج داریم. به دیگر سخن یک دانشمند شایسته با یک فرضیه و پیکره یک دلیل و برهان را فرض کنیم، ما نیاز داریم که بر تصمیم دانشمند کنترلی داشته باشیم و بدانیم که آیا برای اثبات فرضیه یادشده به خوبی از برهان و دلیل کمک گرفته است. این کنترل باید از تمایل و عدم تمایل آن دانشمند مستقل باشد، اگر قوانین روشن علمی مستقل از افراد دانشمند وجود داشته باشد و دسترسی به آنها برای همه میسر باشد، آن قوانین می‌توانند این کنترل را انجام دهند. بدین ترتیب نظریه شبه افلاطونی بودن قوانین و نظریه فردی بودن آنها متحد خواهند شد. فردی که به قدر کافی از هوش برخوردار باشد و به اندازه کافی عمر کرده باشد، به تنهایی می‌تواند تمام علوم را ایجاد کند، و این واقعیت که تکامل معرفت علمی، نیازمند به همکاری افراد بسیاری است، از وجوه و ابعاد هوش و طول عمر انسان ناشی می‌شود.

اما اگر نظریه ویتگنشتاین در مورد قوانین درست باشد، و اگر قوانین بدون تشکیلات اجتماعی وجود نداشته باشند، در این صورت علم به عنوان یک فعالیت قانونمند، نمی‌تواند بدون مجمعی از دانشمندان وجود داشته باشد.

اکنون هدف من از پرداختن به نظریه ویتگنشتاین این است که موردی را شرح دهم که فیلسوف یک موضوع اجتماعی را در تحلیل پدیده معرفتی‌ای که در طول زمان، موضوعی فردی محسوب می‌شده است، دخالت می‌دهد.

من می‌خواهم به مثال و نمونه‌ای اشاره کنم که مستقیماً با بحث فعلی ما در ارتباط است و آن نظریه

کوهن در زمینه انتخاب علمی در موقعیتهای انقلابی است. اجازه دهید تا بحث خود را، با این تذکر آغاز کنم که به نظر کوهن، علم متداول و مرسوم نیز یک پدیده اجتماعی است؛ یک یافته علمی تنها در صورتی به عنوان الگو و پارادایم (Paradigm) محسوب خواهد شد که بعنوان پایه‌ای برای تحقیق مستمری که به وسیله مجمع محققان انجام خواهد شد، پذیرفته شود (۱۹۷۰ ص ۱۰).

من در فصل سوم اثبات کرده‌ام که علم معمول و متداول پیروان کوهن به یک کوشش کاملاً قانونمند نزدیک می‌شود، اما این را هم متذکر شده‌ام که کوهن معتقد است که قوانین کلیدی از این الگو و پارادایم نشئت می‌گیرند. من می‌خواهم این اظهار نظر اخیر او را مورد بحث قرار دهم.

کوهن اصطلاح پارادایم را برگزید تا چیزی را بیان کند که اعضای جامعه دانشمندان عموماً به آن توجه دارند. زیرا او می‌خواهد بر این امر تأکید کند که چنین جامعه‌ای با پذیرش یک سری از قوانین تشکیل نمی‌شود. معمولاً یک جامعه پژوهشی وقتی به وجود می‌آید که محققان یادشده یک راه حل موققت‌آمیز را برای تحقیق خودشان الگو قرار دهند و دانشمندان جدیدی را تربیت کنند تا بر طبق آن مدل و الگو به کار بپردازند. دانشمندان حرفه خود را از کارکردن در آزمایشگاه و خواندن کتابهایی در مورد مسائل استاندارد شده، یاد می‌گیرند و بر اثر این کار، مهارت‌های علمی و فنی بسیاری را فرامی‌گیرند.

در فصل چهارم مشاهده کردیم که این مهارتها معرفت و آگاهی بیشتری به انسان می‌دهند تا آن سری از معارفی که در قالب یک سری از قوانین محدود می‌باشند؛ و همین مهارتها مبنایی را برای کوشش‌های دانشمندان حرفه‌ای فراهم می‌آورند تا آن را پارادایم و الگو برای حل مسائل جدید به کار گیرند.

در نتیجه بسیاری از چیزهایی که در فعالیت علمی عادی وجود دارد، می‌تواند در قوانین صریح و روشن محصور شود. و چنین بنظر می‌رسد که دانشمندان عادی با این قوانین سازگارند، اما این چنین قوانین روشن، اهمیت کمتری برای دانشمند معمولی - که فعالیت علمی انجام می‌دهد و تأثیری روی آن ندارد - دارند.

در طی لحظات علم انقلابی وضع تغییر می‌کند. اکنون عمل پیشین مورد سؤال قرار گرفته است. و غالباً

نظریه کوهن در زمینه علم انقلابی

در مواجهه با مسئله انتخاب توری، استخوان‌بندی پاسخ من بدین طریق خواهد بود که گروهی از افراد مناسب را که در دسترس باشند و انگیزه مناسب داشته باشند برمی‌گزینیم، و به آنان در زمینه یک علم مربوط به انتخاب مورد نظر آموزش می‌دهیم، و آنها را با این سیستم ارزشی (Vala System) و ایدئولوژی رایج در آن (و بسیاری از میادین علمی) آشنا می‌کنیم و در پایان به آنان فرصت انتخاب می‌دهیم. اگر این تکنیک - بدان گونه که ما می‌دانیم - در تکامل علم به کار نیاید، بنابراین، تکنیک دیگری هم به کار نخواهد آمد. هیچ گروه از قوانین انتخاب، برای وادار کردن شخص مشتاق، به انجام رفتاری مطابق با آنچه که دانشمندان در دوره کار خود با آنها سروکار دارند، کافی نخواهد بود.

باید هر نوع پیشرفت علمی را با آزمایش ماهیت گروه علمی و کشف اینکه چه ارزشی دارد و چه چیزی را روا می‌داند و چه چیزی را رد می‌کند، توجه کنیم (ص ۸-۲۳۷، ۱۹۰م).

در یک موقعیت انقلابی، ممکن است که افراد متفاوت، برای یک اجماع تحقیقی طرح‌های گوناگونی

خوب است که آن عمل را به یک سری قوانین مقید کنیم، گرچه قوانینی که از عمل پیشین انتزاع شده‌اند مورد سؤال و تردید می‌باشند.

کوهن بعضی اوقات به گونه‌ای می‌نویسد که گویی او در میان دانشمندان نقش و سهمی در پی‌ریزی اساس نظریه تصمیم‌گیری ندارد.

بنابراین، من اکنون مایل‌م که متذکر شوم که حتی در این شرایط حساس کوهن نتیجه نمی‌گیرد تصمیماتی که به یک لحظه علم انقلابی، پایان می‌دهند، بی‌حساب و دل‌بخواه می‌باشند، بلکه کوهن بیشتر، به روش جدیدی نقش اساسی جامعه علمی را متذکر شده است و معتقد است که هر چیزی که مورد سؤال قرار گیرد، آن در جامعه باقی می‌ماند و مسئولیت حل آن انقلاب به عهده جامعه یادشده می‌باشد.

کوهن بیشتر معتقد است که این حقیقت مسلم است که چنین تصمیماتی که به وسیله جامعه علمی گرفته می‌شوند، آنان را از تصمیم‌گیری‌های دل‌بخواه و بی‌حساب بازمی‌دارد. اکنون روشن‌ترین سخن کوهن در زمینه این‌تر را به نظر شما می‌رسانیم:



در مدل پیشنهادی من، عقلانیت به افراد دیگری نیاز دارد اما نه هرکس، بلکه به کسانی که مهارت و تخصص لازم برای قضاوت کردن در موضوع مبتلا به را داشته باشند.

ارائه کنند. هر کدام از این طرحها، بر مبنای قضاوت حرفه‌ای شخص صاحب طرح، ارائه می‌شود؛ اما وقتی پیشنهادی ارائه شد، آن پیشنهاد، مورد بحث و گفتگو اعضای جامعه حرفه‌ای قرار می‌گیرد. توجه داشته باشید که تنها کسانی می‌توانند درباره طرح مورد نظر رأی بدهند و آن را ارزیابی کنند که از تخصص لازم برخوردار باشند.

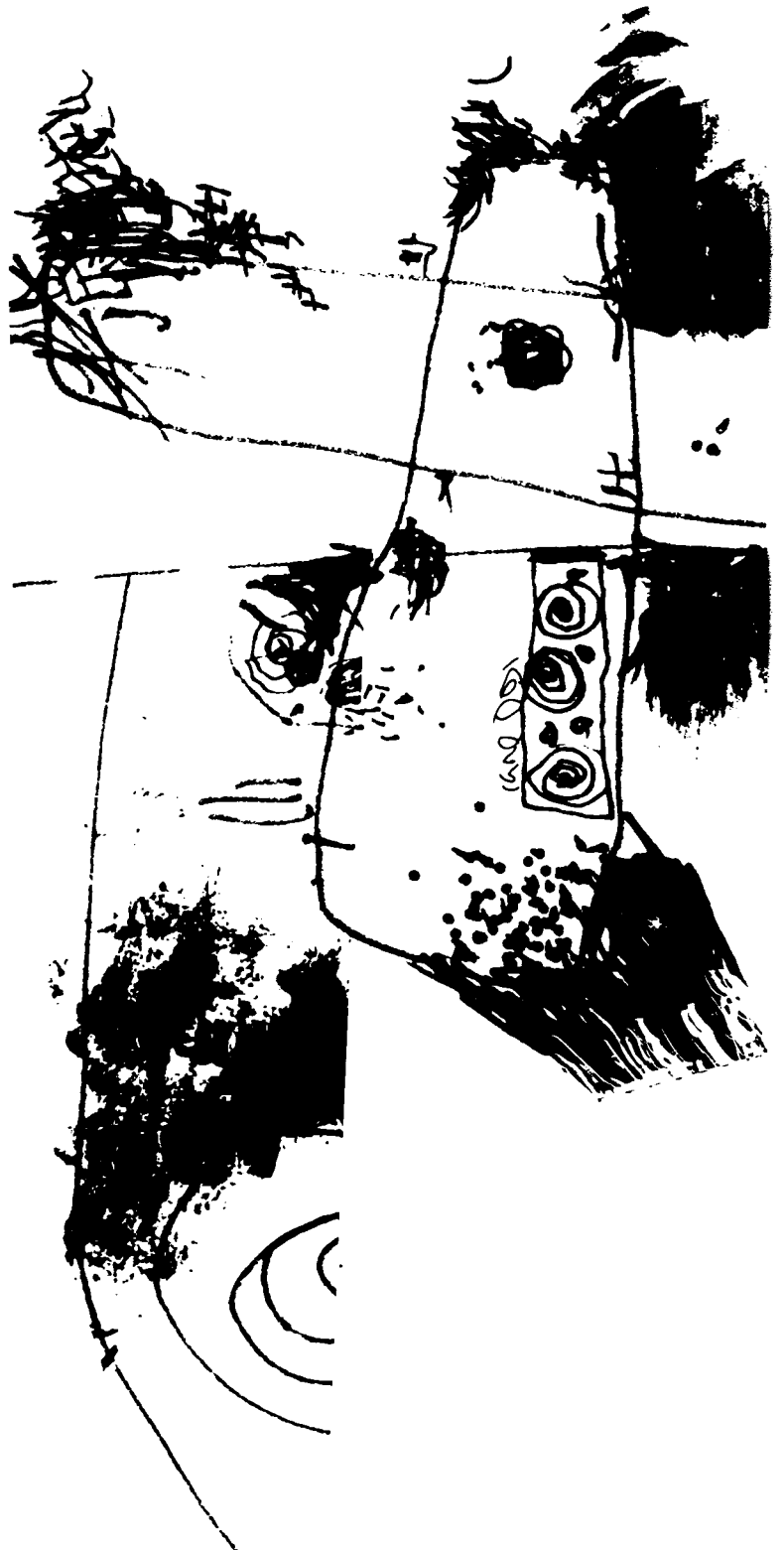
کوهن معتقد است که ارزش یابی جریان اجتماعی است که موجب تفاوت‌گذاری میان انتخاب عقلانی و انتخاب فاقد عقلانیت می‌شود. به نظر کوهن - به عنوان یک مفسر و محقق - اهمیت علم تنها در روش قانونمند تحقیق و نتیجه‌ای که از آن گرفته می‌شود نیست، بلکه ارزش آن در جامعه علمی است که نتیجه علمی یادشده را به دست می‌آورد. (گاتینگ ۱۹۸۰، ص ۱).

تأکید بر این امر، سودمند است که بگوییم: کوهن نتیجه این جریان را یک تصمیم عقلانی می‌داند. ممکن است که این نگرش به طور جدی با مدل جدید عقلانیت متضاد باشد، اما کوهن معتقد است که این انتخاب علمی، به عنوان یک کار عقلانی و مبتنی بر اصل علمی، مفیدتر و کارآمدتر از هر نگرشی است که ما درباره چیزی که علم را عقلانی می‌کند، داریم.

اگر مدل عقلانیت که ارائه می‌دهیم با روشی که علم پیش پای ما می‌گذارد، متعارض باشد، در این صورت باید آن را به طور کلی کنار گذاشت. بر این مبنای، کوهن می‌نویسد: هر جریانی که برای تکامل علمی، اساسی و مهم باشد، نمی‌تواند غیرعقلانی خوانده شود، مگر اینکه ما معنای «غیرعقلانی» را نفهمیده باشیم. کوهن دیدگاه خود را این‌گونه بیان می‌کند:

ما می‌کوشیم نشان دهیم که تئوری‌های موجود درباره عقلانیت به‌طور کامل درست نیستند و باید آنها را یا اصلاح کنیم یا تغییر بدهیم تا بتوانیم این نکته را که چرا علم بدین‌گونه عمل می‌کند، توجیه کنیم. در عوض این فرض که ما درباره اصول و مبانی جریان علمی، معیارهایی برای عقلانیت در اختیار داشته باشیم که مستقل از فهم ما باشد، بدان می‌ماند که ما دری را به سوی یک سرزمین مه‌آلود باز کرده باشیم. (۱۹۷۰، ص ۲۶۴).

این یک توجیه قوی پیرامون روش‌شناسی است که من در این کتاب به دنبال آن می‌باشم. به تفاوتی که میان روش پیدایش و حضور عنصر اجتماعی در نظر



ویتگشتاین و کوهن وجود دارد توجه کنید به عقیده ویتگشتاین، تمامی قوانین اجتماعی اند، و در نتیجه، هر فعالیت قانونمندی باید یک فعالیت اجتماعی باشد، در حالیکه به نظر کوهن بُعد اجتماعی علم جای قوانین را - به عنوان مبنایی برای تحقیق علمی و تصمیم‌گیری - می‌گیرد. زمانی که علم نرمال است، یک پارادایم پذیرفته شده، بسیار اساسی‌تر از قوانینی است که ممکن است دانشمندان رعایت کنند، و در علم انقلابی، کارها و قوانین علمی که قبلاً پذیرفته شده‌اند، مورد سؤال و تردید قرار می‌گیرند. این جامعه علمی است که طرحها را ارزیابی می‌کند و برای اجماع در علم عادی به نتایجی می‌رسد.

بنابراین کوهن در مورد عقلانیت علمی یک مدل اجتماعی پیشنهاد می‌کند. از دید او تصمیم‌گیری‌های عقلانی آنهایی هستند که به وسیله جامعه علمی گرفته می‌شود و در علم عادی، در اعمال تصویب شده به وسیله جامعه علمی، تجسم می‌یابد.

باید توجه داشت که به نظر کوهن، اگر یک الگوریتم برای چنین انتخاب‌هایی در دسترس باشد این عنصر اجتماعی موردنیاز نخواهد بود. او یک الگوریتم را ترجیح می‌دهد. چنان‌که در فصل سوم دیدیم، کوهن معتقد است که اگر ما یک الگوریتم داشته باشیم، قادر خواهیم بود که در انتخاب تئوری از عامل دل‌بخواهِ احتراز کنیم، او معتقد است که این عامل دل‌بخواهِ مسئول اشتباهاتی است که گاهی در هر پارادایمی رخ می‌دهند. کوهن غالباً اصرار دارد که این نظریات او تقریباً سنت‌گرایانه‌تر از نظرات منتقدان است (برای مثال ۱۹۷۷ ص ۳۲۱ تا ۳۵۱)

او به واسطه اعتقاد به اینکه نبودن یک الگوریتم به طور اتوماتیک مانع تصمیم‌گیری عقلانی نمی‌شود، از سنت منحرف شده است. در عوض به اعتقاد او وقتی که جامعه علمی یادشده به توافق رسید، در این صورت مایک تصمیم عقلانی گرفته‌ایم، در این مرحله، یک ارزیابی قابل قبول و در دسترس نشان خواهد داد که نقاط قوت یک طرح باید به ضعف‌های آن بچربد تا برای پیشرفت علم مبنایی فراهم سازد.

این امر تضمین نمی‌کند که نتیجه، درست یا عاقلانه و یا حتی چیزی باشد که در شرایط ایده‌آل بتوان به آن دست یافت. متأسفانه چنین تضمینی نداریم و این امری اشتباه و برخلاف معمول است که اصرار داشته باشیم که

کوهن معتقد است که ارزش‌یابی جریان اجتماعی است که موجب تفاوت‌گذاری میان انتخاب عقلانی و انتخاب فاقد عقلانیت می‌شود... بنابراین کوهن در مورد عقلانیت یک مدل اجتماعی پیشنهاد می‌کند.

هر چه بهترین باشد، به قدر کافی خوب است. من در بخش ۵ فصل ۳ رابطه میان عقلانیت و صادق بودن (Truth) را بیان خواهم کرد.

من در این مورد با بسیاری از سخنان کوهن موافقم، اما در این جا دو نکته مهم کلیدی وجود دارد که من با آنها موافق نیستم:

۱- نخستین نکته‌ای که اکنون باید توضیح داده شود این است که من فکر نمی‌کنم که این سخن معنی‌دار باشد که کدام یک از قضاوت‌های فردی یا قضاوت‌های اجتماعی می‌توانند دل‌بخواهِ تلقی شوند. این بسیار مهم است که متوجه باشیم که کوهن اعتقاد دارد وقتی که جامعه به یک نتیجه‌ای رسید، آن نتیجه، تنها چیزی است که می‌تواند عقلاً پذیرفته شود؛ و کسانی که با این نظر موافق نباشند از جامعه کناره می‌گیرند. اما مدل عقلانیت پیشنهادی من تنها مقتضی آن است که افراد نظر همکاران خود را در مورد ارزیابی از قضاوت خود بپذیرند و این ارزیابی را جدی بگیرند. این مدل اقتضا ندارد که هر عضو از جامعه علمی با تمام یا بخش اعظم آن موافق باشند. در واقع برای عقلانیت موافقت با بخش اعظم این نظر، نه ضروری است و نه کافی. من کار و تمرین علمی را برای این مدل یک آزمون کلیدی می‌دانم. از دید من، عدم توافق عقلانی از ابعاد شایع علم است، در عین حال، موافقت با اکثریت، یک عقیده را به طور اتوماتیک علمی و عقلانی نمی‌سازد، مدل، مقتضی آن است که عقاید و باورهای عقلانی مبتنی بر قضاوت باشد و قضاوت مقتضی دلیل و برهان. اگر

● موافقت با اکثریت، یک عقیده را به طور اتوماتیک علمی و عقلانی نمی‌سازد، مدل مقتضی آن است که عقاید و باورهای عقلانی مبتنی بر قضاوت باشد و قضاوت مبتنی بر دلیل و برهان.



فردی برای رسیدن به باور قضاوتی نداشته باشد، در این صورت چنان عقیده‌ای - صرف نظر از اینکه کسی با آن موافق باشد یا مخالف - غیرعقلانی است.

به دیگر سخن، در مدل پیشنهادی من، صفت «عقلانی» بودن، تصمیمات و باورهای یک فرد را مشخص می‌کند، ولی توضیح صفتی برای گزاره‌ها و جوامع علمی نیست. در این مدل، برای رسیدن فرد به یک باور عقلانی وجود جامعه‌ای با افراد متخصص ضروری است، اما این باور یک فرد است که می‌تواند عقلانی باشد نه جامعه افراد.

یک مقایسه به روشن شدن این نظر کمک می‌کند: مورتون شاگرین^۴ میان عقلانی بودن (Rationality) و عاقل بودن (Reasonable) فرق می‌گذارد. به نظر شاگرین عقلانیت به باورهای شخصی نسبت داده می‌شود، که در عین حال، اصطلاح ضعیفی است (شاگرین، ۱۹۸۲، ص ۴-۱۲۳) و مستضمن تأثیرات اندکی می‌باشد. افراد نمی‌توانند معقول باشند، تنها جامعه می‌تواند معقول باشد، (۱۹۷۳ ص ۸-۷) و تنها تصمیماتی که به وسیله جامعه گرفته می‌شود، می‌تواند معقول باشد.

من در این امر با شاگرین موافقم که واژه عقلانیت، بهترین کلمه‌ای است که درباره باورهای فردی می‌توان به کار برد، و نیز کلمه عقلانیت معنایی بسیار ضعیف و محدودتر از معنایی دارد که در فلسفه سنتی داشت؛ از دید من، این اصطلاح قوی‌تر از آن معنایی است که شاگرین به کار می‌برد، من در باور عقلانی، قوت و نیروی خاصی را احساس می‌کنم، یکی از این وجوه

قوت آن است که باورهای عقلانی در رابطه متقابل با جامعه متشکل از افرادی که در تخصص سهمی دارند، تجلی می‌کند. من برای جامعه نقشی بیش از نقش افراد آن جامعه قائل نیستم.

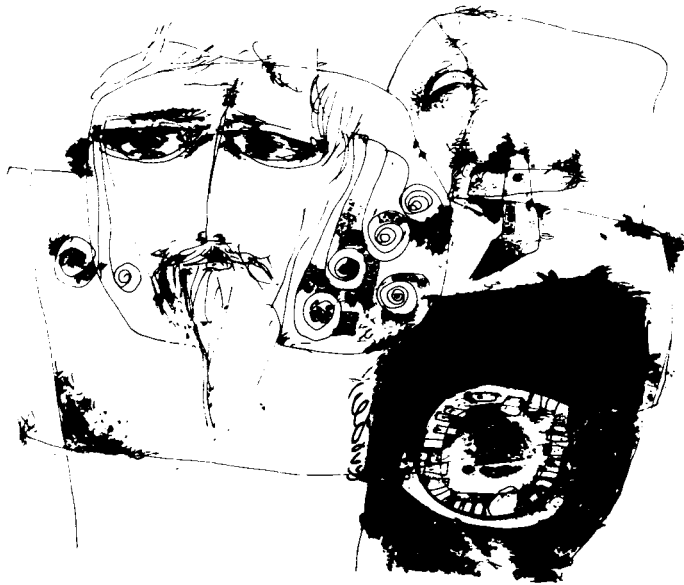
۲- مقایسه دوم: اجازه دهید تا مقایسه دومی را انجام دهیم. مدل جدید ما با روح مکتب عقل‌گرایی (Rationalism) بویژه با این نگرش آن که ادعاها و سخنان قابل پذیرش، باید مورد ارزش‌یابی انتقادی قرار گیرند سازگار است. اما در بیان ضرورت ارزشیابی و طریقه انجام آن با عقل‌گرایی متفاوت است.

در نظر پوپر (Popper) ارزشیابی انتقادی، تمامی آن چیزی است که در عقلانیت وجود دارد، و ارزش‌گذاری به معنای دقیق کلمه موضوع منطقی است، این امر با روابط گزاره‌ها نیز در ارتباط است و هیچ‌گاه به انسان‌شناسان مربوط نمی‌شود. یکی از اهداف مهم پوپر - که هر چه فلسفه او پیش‌تر می‌رود مرکزیت بیشتری پیدا می‌کند - این است که نقش شناخت‌شناسانه عوامل ادراک‌کننده را به حداقل برساند (پوپر فصل ۳ و ۴).

بنابراین، پوپر معتقد است که معرفت، متشکل از گزاره‌هایی است که در دنیای غیرفیزیکی و غیرذهنی، یعنی در یک دنیای سوم وجود دارد (دنیای اول دنیای فیزیکی و دنیای دوم دنیای موجودات ذهنی است) و اینکه گزاره‌ها به وسیله گزاره‌های مقابل خود و برحسب قوانین منطقی - که اعضا و عناصر دنیای سوم می‌باشند - ارزشیابی می‌شوند.

تأکید پوپر بر روی نقد، از این نگرش ناشی می‌شود که تنها در منطق قیاس، نقد امکان‌پذیر می‌شود، در مقابل این سخن، مدل عقلانیت ما مرکز پوشش‌های عقلانی را انسان‌های اندیشمند می‌داند که قضاوت می‌کنند. چراکه جایز الخطاب بودن قضاوت است که باعث ارزشیابی انتقادی می‌شود.

ما همچنین مشاهده کردیم که به نظر پوپر وقتی که قضایای اساسی و قوانین روش‌شناسی را پذیرفتیم، کاستی‌های شناخت‌شناسانه با اصل موضوع قراردادی از میان می‌روند. اما در نظریه من این کاستی‌ها به وسیله قضایا و قضاوت‌های اجتماعی شکسته می‌شوند. ممکن است تفاوت میان اصل‌های موضوع طرفداران پوپر و این قضاوت‌ها اندک باشد، اما به یاد آورید که به نظر پوپر قراردادهای از قلمروی عقلانیت خارج‌جند. پوپر به‌طور مداوم متذکر می‌شود که ما نمی‌توانیم برای پذیرفتن



یک قرارداد و نپذیرفتن قرارداد دیگر، دلایل عقلانی اقامه کنیم، و بعد از استقرار یافتن قراردادها است که کلمه عقلانیت به طور کلی به کار می‌آید. اما در نظریه‌ای که اکنون به وجود آمده، می‌توانیم برای ارائه طرحهای روش شناسانه دلایل عقلانی، اقامه کنیم، و چنین ملاحظاتی بعنوان نتایج ممکن پذیرش یک طرح و نقشی که پیشنهادهای مشابه در علم پیشین و در دیگر میادین بازی کرده‌اند همه به این پیشنهاد مربوط می‌گردد. (لادن ۱۹۸۴ هم نظراتی شبیه این نظر ارائه کرده است) در عین حال تجارب ادراکی وارد جریانهای می‌شوند که به یک قضاوت رهبری می‌کنند، هر چند که ما نتوانیم به طور کامل این تجارب را در قالب گزاره‌ها بریزیم.

مدل جدید ما از عقلانیت بویژه در نظر بعضی از اشخاص، مشکل آفرین و مورد اعتراض است. چه اگر عقلانیت تنها متضمن قضاوت و ارزیابی انتقادی از طرف اعضای جامعه مربوطه باشد، در این صورت بیشتر از آنچه که غالباً تصور می‌کنیم عقلانیت وجود خواهد داشت؛ ما ممکن است که باور و تصمیم عقلانی را در جوامعی پیدا کنیم که دوست داریم آنها را غیر عقلانی بباییم. نظریات متروکه علمی مانند: هیئت بطلمیوسی که زمین را مرکز عالم می‌شناسد و یا این تئوری که آتش مایه اصلی و ماده الموائه جهان است، نوعاً روزگاری دلایل عقلی داشته‌اند. همچنین ممکن است بسیاری از گروههای مختلف الهیون متعلق به ادیان مختلف، سرگرم فعالیت‌های کاملاً عقلانی باشند و نیز ممکن است که گروههایی از دکترهای ازاندویچ (Azandewitch) پیروی نمایند. گرچه این امکان از مدل عقلانیت ما نتیجه می‌شود، اما چندان اهمیتی ندارد.

برای اینکه نشان دهم که چرا چنین است، باید توجه شما را به دو مطلب مهمی که در بخش دیگر به تفصیل درباره آنها بحث خواهم کرد، جلب کنم. دو مطلبی که ثابت می‌کنند ادعای عقلانی بودن یک عقیده، به معنای ادعای درست بودن آن نیست، و در همان حال که پذیرش عقلانی یک ادعا بستگی به دلایل و شواهدی دارد، ممکن است که بعضی از اشکال دلایل یک عقیده، مهم‌تر از بعضی دیگر باشد.

بنابراین در حالی که ممکن است مسائل الهیات اسمی^۵ راه حل عقلانی داشته باشند، این امر بدان معنی نیست که برای انتخاب میان جهان بینی علمی و

جهان بینی دینی و الهی در مواردی که با هم متضادند مبنا و بنیادی نداریم به دیگر سخن: من می‌خواهم ثابت کنم که عقلانیت در مدل من، معنای ضعیف تری از مدل عقلانیت کلاسیک دارد؛ اما آن عقلانیت مورد ادعای من، تنها چیزی نیست که در تشخیص علمی به کار برده می‌شود.

توجه داشته باشید که ما به موقعیت نسبت گرایان که می‌گویند هر گروه اجتماعی بطور اتوماتیک عقلانی است بر نمی‌گردیم^۶ در آن نگرش رفتار عقلانی یک رفتار قانونمند است و هر گروهی که از قانونی که مقبولیت اجتماعی دارد، پیروی کند، بنابر استاندارد خودشان عقلانی بشمار خواهند آمد.

مدل جدید ما عقلانیت را بیش از یک پیروی از قوانین می‌داند، در حالی که مطابق این مدل بسیاری از عقاید ممکن است عقلانی باشند؛ اما این که آیا هر عقیده‌ای واقعاً عقلانی است؟ سؤالی است که باید با بررسی راههای حصول آن عقیده بدان پاسخ داد. برای مثال: ما در تحقیق خود، ممکن است به دلایلی برسیم که ما را به تردید بیندازد که آیا مکاشفه حاصل از استعمال ماده تخریرکننده ممکن است ما را به باورهای عقلانی برساند. این انحراف از عقلانیت ممکن است به یکی از این دلایل یا هر دوی آنها پدید آید:

یکی به این دلیل که اطباء جادوگر حاضر نمی‌شوند که نتایج کار خود را جهت ارزیابی در اختیار دیگران بگذارند یا به خاطر این که آن تخصص لازم را ندارند. به دیگر سخن ما نباید میان این تز که چیزی باورکردنش در

شرایط خاصی و عمل کردن بر آن باور عقلانی است با این تر که عقلانیت امری نسبی است، اشتباه و خلط کنیم.

نیکلاس ولتراسترف^۷ تفاوت این دو تر را اینگونه بیان می‌کند:

«من باید به طور روشن متذکر شوم که عقلانیت در ارتباط و موقعیت خاصی ارزیابی می‌شود. وقتی من جوان بودم، چیزهایی وجود داشتند که باورکردشان برای من عاقلانه بود. برای شخصی که در یک جامعه عقلانی تربیت شده است و با افراد و فرهنگهای دیگر کمتر برخورد داشته است، چیزهایی باور عقلانی خواهند بود که برای من به عنوان عضوی از جامعه روشنفکران غربی باورکردن آنها عقلانی نمی‌تواند باشد. عقلانیت عقیده تنها در یک زمینه حاصل می‌شود، اما عقلانیت همیشه جانشین عقلانیت دیگر می‌شود.» (۱۹۸۳، ص ۱۵۵).

اگر ما واژه عقلانیت را با باور عقلانی عوض می‌کردیم، من نیز با این نظریات کاملاً موافق بودم. اینجا یک اشتباه بزرگ دیگری نیز وجود دارد که از آن هم باید پرهیز نمود. تعدادی از جامعه‌شناسان معرفت (Sociologists of knowledge)، با عنایت به مواردی که ما را بر آن داشت که یک عنصر اجتماعی را در عقلانیت دخالت دهیم، به این نتیجه رسیدند که این عنصر اجتماعی مهم‌ترین عضو عقلانیت است. (برای مثال به کتاب بلور^۸ ۱۹۷۶ - بارنز^۹ ۱۹۸۲ - بارنز و بلور ۱۹۸۲ مراجعه نمایید). این مطلب را هم روشن کنم که من در مقام دفاع از این موضع نیستم. این عنصر اجتماعی، عنصری در تصمیم‌گیری عقلانی است و پیش از اینکه این عنصر اجتماعی به کار آید، باید تخصص لازم آن تحصیل شود.

بنابراین وحدت نظری که میان اعضای یک جامعه به وسیله قدرت سیاسی یا زور یا به وسیله دلایل تجربی یا تعدادی از تکنیکهای آشنا ایجاد می‌شود، در این مدل نمی‌تواند باور عقلانی را ایجاد کنند. نقطه‌ای که نیاز به تخصص و تجربه دارد جایی است که افراد باید عملاً بر مبنای آن تخصص، تصمیم‌گیری کنند.

یک مثال ناآشنا در این مورد این است که اگر همه فیزیکدانان موافق باشند که داده‌هایی که امروزه ارائه می‌شوند، از نظر اجتماعی نوعی سر هم‌بندی می‌باشند

و همان نتایجی را که آنها انتظار داشته‌اند به همراه داشته است، ما باید تصمیمات اجتماعی را با توجه به تخصص‌های مربوطه بگیریم، اما تصمیماتی که از تمرین و تجربه نشأت نگرفته باشند، نمی‌توانند عقلانی باشند.

خلاصه آنکه در مدل جدید ما، باور یا تصمیم عقلانی آن باور تصمیمی است که افراد در یک جریان دو مرحله‌ای به آن خواهند رسید. البته ضرورتی ندارد که این مراحل از نظر تاریخی مجزا باشند.

در جایی که تخصص و اطلاعات، شرط لازم قضاوت باشند و این قضاوت در برابر قضاوت کسانی که در این مورد قدرت قضاوت دارند قرار گیرد و آزمایش شود، قضاوت اساسی باقی می‌ماند. بنابراین، هر فردی باید به قضاوت خود در مورد اشکالات و طرح‌های خود برسد. اما همچنین میان تفاوت یک فرد منزوی تنها مانده و قضاوت‌هایی که حاصل بحث و انتقادی لازم می‌باشد، تفاوت بنیادی وجود دارد. هر دو قضاوت محسوب می‌شوند اما تنها قضاوت اخیر به نتیجه عقلانی می‌رسد.

در پایان به یاد داشته باشید که یک فرد توانایی قضاوت در یک مورد را برای یک بار یا همیشه کسب نمی‌کند و برای اینکه این توانایی ادامه پیدا کند، او باید اطلاعات و تکنیک جدیدی را تحصیل کند و به کار گیرد. در چنین مواردی به آزمایش گذاشتن یک قضاوت به وسیله جامعه، واقعه‌ای نیست که بگوییم یک بار انجام می‌شود یا همیشه باید انجام گیرد؛ باورهای عقلانی باید با به دست آوردن اطلاعات جدید، دوباره ارزیابی شوند در صورت اقامه برهان‌های جدید، باید باورها را تغییر داد.

پانویس‌ها:

* این مقاله ترجمه‌ای است از بخش دوم فصل پنجم از کتاب، عقلانیت (Rationality) تألیف هارولد براون. ۱. ر.ک: اخلاق نیکوماخوس، چاپ ۱۹۴۱، ص ۱۰۲۰.

2. Cf. Bartley-1998 PP233-4.

3. Robinson Crusoe.

4. Morton Schagrin.

5. Denominational Theology.

۶. دیدگاه نسبیت‌گرایان را در فصل سوم نقد کردیم.

7. Nicholas Wolter Starff.

8. Barnes.

9. Bloor.